

قتل به خاطر صد هزار مارک

ماجرای رازگشایی از قتل دو مرد که قربانی معامله صد هزار مارک شده بودند
خاطره‌ای است که این هفته به نقل از یک بازپرس جنایی بازخوانی کردیم

سال ۹۵ به عنوان بازپرس ویژه قتل تهران مشغول فعالیت بودم. مرد جوانی وارد شعبه شد و پرونده‌ای را روی میز من گذاشت. از او خواستم خودش توضیح دهد که چه اتفاقی افتاده است. پسر جوان در حالی که بسیار نگران بود، گفت: آقای بازپرس، چهار روز قبل پدرم از خانه خارج شد و دیگر بازنگشته است. نگران وضعیت او هستیم و می‌ترسیم اتفاقی برایش رخ داده باشد.

پسر جوان ادامه داد: پدرم در کار خرید و فروش دلار و ارزهای قیمتی و پول‌های قدیمی است، می‌ترسم بلایی سرش آمده باشد.

پرونده را گرفتم و برای تحقیقات بیشتر به مأموران پلیس آگاهی دستور دادم روی آن کار کنند تا از سرنوشت مرد دلارفروش به نام یحیی باخبر شویم. دو روز بعد افسر پرونده پیش من آمد و گفت: آقای بازپرس، در بررسی دوربین‌های محل زندگی او در خیابان ۱۷ شهریور متوجه شدیم که دوستش از غرب کشور به دیدن یحیی آمده و آنها با خودروی پرشیای او از خانه خارج شدند.

سریع دستور دادم خانه دوستش شناسایی و او دستگیر شود تا شاید بتوان گرهی از پرونده مفقود شدن یحیی باز کرد.

بررسی‌های اولیه را انجام دادیم و متوجه شدیم حسین از خانه‌اش در غرب کشور برای دیدن یحیی خارج شده و دیگر بازنگشته است. به همین خاطر خانواده با مراجعه به پلیس گفته بودند که او ناپدید شده و در این زمینه پرونده مفقودی تشکیل دادند.

وقتی متوجه موضوع شدم پیش خودم گفتم احتمالاً این دو نفر که در کار خرید و فروش ارز هستند، قربانی جنایت شده‌اند. هیچ ردی از دو مرد میانسال وجود نداشت تا این که چند روز بعد خودروی پرشیای حسین در حالی که سوخته بود در اطراف قزوین کشف شد.

چند روزی از گم شدن دو مرد دلارفروش می‌گذشت و هیچ سرنخی از آنها وجود نداشت. مأموران به هرکجا که می‌شد سر زدند اما ردی از آنها به دست نیامد. من هم تحقیقاتم را به مأموران منتقل کردم و از آنها خواستم کارهای شناسایی را انجام دهند، اما هر کاری می‌کردیم گویی قرار نبود از سرنوشت یحیی و حسین باخبر شویم و به نظر می‌رسید پرونده در بن بست کامل قرار گرفته است.

یک ماه از ناپدید شدن این دو گذشته بود که فردی با خانواده یحیی تماس گرفت و ادعا کرد چک شش میلیارد

تومانی از او دارد که وصول نمی‌شود و از آنها خواست کاری کنند این مرد به طلبش برسد. سریع به مأموران گفتم که سراغ او را بگیرند و مشخص شد که طلبکار به نام تقی اهل شهرستان است. دستور بازداشت او را صادر کردم و خیلی زود توسط مأموران دستگیر و به تهران منتقل شد.

مرد میانسال دستبند زده روبه رویم نشست. خواستم حقیقت را بگویم، اما او مدعی شد که من با یحیی معامله‌ای شش میلیاردی داشتم و به او پول دادم تا مقداری ارز بخرد، و در مقابل چک شش میلیاردی به من داده است. وقتی به بانک رفتم، چک وصول نشد و تازه آن موقع بود که فهمیدم او مفقود شده است. هیچ خبر دیگری از آنها ندارم و نمی‌دانم چرا من را دستگیر کرده‌اید. او با پول من کار می‌کرد و هر ماه سود آن را به حسابم می‌ریخت و بعد از چند ماه اصل پول را طبق چک، برگشت می‌داد. نمی‌دانم چه اتفاقی برای او و دوستش افتاده است و بی‌تقصیر هستم.

هر کاری کردم باز او مدعی بود که هیچ اطلاعی از دو مرد دلارفروش ندارد. دستور دادم بازداشت شود و به دو نفر از مأموران گفتم که به خانه او یا اطرافش بروید شاید ردی به دست آمد که بتوانیم راز جنایت را کشف کنیم. چرا که می‌دانستم احتمالاً تقی در حال دروغ گفتن است و خوب می‌داند چه بلایی سر آن دو دوست آمده است.

فردا مأموران از محل زندگی او بازگشتند و یک تلفن همراه را روی میز من گذاشتند. بررسی تلفن نشان می‌دادی متعلق به حسین، یکی از مفقودشدگان است، اما وقتی تقی را برای بازجویی آوردند و دلیل کشف گوشی در خانه او را پرسیدم، گفت: «نمی‌دانم این گوشی متعلق به چه کسی است و در خانه من چه کار می‌کرده.» باز هم طفره رفت و هرگونه اطلاع از سرنوشت آن دو را تکذیب کرد. همه شواهد علیه تقی بود اما او اعتراف نمی‌کرد و هیچ حرف اضافه‌ای نمی‌زد.

فقط می‌گفت من از سرنوشت آن دو مرد خبر ندارم و تنها چک شش میلیاردی از یحیی طلبکار هستم.

۱۴ ماه از ناپدید شدن آنها گذشت تا این که فهمیدم تقی همزمان با گم شدن دو مرد دلارفروش به همراه یکی از دوستانش به نام جعفر در تهران بوده است. همین کافی بود تا دستور دهم جعفر توسط مأموران پلیس بازداشت شود. سه روز بعد او روبه رویم نشست و ابتدا هرگونه اطلاع از دو مرد گمشده را انکار کرد. ۱۴ ماه بود هرکاری می‌کردم به در بسته می‌خوردم. می‌دانستم جعفر آخرین تیر ماست که اگر این هم خطا برود شاید حال‌حالاها نشود از سرنوشت دو مرد دلارفروش اطلاعی به دست آورد.

بازجویی از جعفر را شروع کردم تا این که راز ناپدید شدن دو دوست را فاش کرد. مرد میانسال گفت من فقط با تقی به تهران آمده بودم که او هر دو نفر را کشت و اجسادشان را درون چاه انداخت.

از جعفر خواستم هرچه می‌داند بگوید. او که گویی سبک شده بود شروع به صحبت کرد و گفت تقی به من گفت بیا به تهران برویم و برای یک معامله همراه باش، اگر این کار را انجام بدهی پنج میلیون تومان به تو می‌دهم، من هم قبول کردم و در طول مسیر از او پرسیدم که می‌خواهد چه کند.

همشهری‌ام مدعی شد که با دو نفر قرار دارد و می‌خواهد از آنها کلکسیون پول‌های آلمانی بخرد. آنها را در میدان آزادی ملاقات کردیم و قرار شد به سمت اسلامشهر برویم. نزدیک اسلامشهر توقف کردیم و تقی با یکی از آنها به داخل بیابانی رفت تا صحبت کنند. من فکر کردم می‌خواهند پول‌ها را ببینند و من و یک نفر از آنها در داخل خودرو ماندیم. دقایقی بعد تقی آمد و روی صندلی عقب نشست و یکبار به شوکر چند ضربه به مرد فروشنده که کنار من بود زد و او هم بیهوش شد. ترسیده بودم. گفتم تقی چه کار می‌کنی که گفت آن یکی را کشتیم و این یکی را هم باید بکشیم.

گیج شده بودم و نمی‌دانستم چه اتفاقی افتاده است. هر دو خودرو را برداشتیم و به سمت شهر ما رفتیم. در منطقه‌ای خلوت با راهنمایی تقی به بالای چاهی رفتیم و تقی هر دو جسد را داخل چاه انداخت و روی آنها را پوشاند و بعد هم آنجا را ترک کردیم و خودروی پرشیا را به آتش کشیدیم.

بعد از این اعترافات بود که سریع تقی را از زندان خواستم و همان روز بازجویی از او را در ساعات عصرگاهی آغاز کردم. پس از اعترافات جعفر، دوستش تقی که همه چیز را برملا شده دید، اعتراف کرد و گفت:

به خاطر چند صد هزار مارک آلمان که قیمتی بود و چکی که نقشه‌اش به ذهنم رسید آنها را کشتیم. با راهنمایی‌های دو متهم، تیمی از کارآگاهان به محل کشف دفن اجساد رفتند و موفق شدند از عمق شش متری زمین استخوان‌های دو مقتول را خارج کنند که بررسی‌های پزشکی قانونی و آزمایشات نیز نشان داد متعلق به یحیی و حسین است.

